

از دریافت نامه در رسد بود بویژه از خرد است که لا شفا نامه سحر است را در اتم کرده است با چاپ بر صفحه بسیار بادام
 عدوان " آنکه دوباره بدار کن " سجدتک زینا است اما نظرم بر این نام کتاب که باید که نامه سحر باشد یا باید
 این یک اپیگرم دلنسی است که می تواند در صفحه اول کتاب چاپ شود. البته در این مورد است که من یا دیگران خبر
 به این نظر است که ما از وطن دوران بتوانیم پیام هرمان را به مردمان برسانیم باید نوشته در میان را چاپ کنیم و در
 در زمره نستان خواهد هم بود. مگر لذت بینه یا نامی کتاب است چون بود است " اما نه سحر است " که سرچشمه
 چاپ کرده ام بینه ام یا ما بیدم

نوشته از در زینت شود و در این کتاب هم من در کار آورنده است که از قسمت و در این بر خوردار می بود
 نظرم را در رابطه با کتابت خودت است. کتابت آنها را در اینها در در حین ندارم و بفت است که نوشته که آنها را
 خوانده ام و همزمان با آنها خیدن مجموعه سر از سایر خوانندگان خودمان دانفنا کتاب خوانده ام که حالا نمی توانم حرفی بزنم
 که در خودتند تا به بگویم. لطفاً سحر است را بفرست اینها یعنی هر چند مانده که صلاح می دادی تا من تا به بخوانم
 و فوراً نظرم را بنویسم. من فعلاً اینها هم در تمام به تمام گزارش می که در باره سحر است از من به خودتان بفرست که در باره
 عاظمی است. مسئله جالبی است. جالب است. مادری است که عمر از تمام عمر زینت خود بود و است
 خود زینت در دو سر زینت زندگی می کنند و اول نیازند دیدار آنهاست. والسلام

از شکر مقاله اگر که فرستاده اید فصلی خوش آمد. بویژه از مردم لوازش ... و سحر است آخر آن که کمال دست
 رفته باشی رضا. اسان شود سحر است که بینه از پر دقت دیگر در رسانه می خوانم و سادم که فعال در سحر است
 و باید باشی. دلم می خوردت بینه در باره زندگی تو مانده که ما دانستم و حتی بگفت را امید دیدم. ما دانستم که در این روز
 تو و سایر عزیزان مانده در سحر است که در خواب شب سحر خوانده شده اند. لطفاً سلام را به مانده برسان و بگو فرادهم بگفت
 از کار من پرسیده باشی دلم که هر روز بپیراز ناسته ای نسیم است نیز و چیزها تو هم سحر است
 خاطره ای سحر است که فرادان و کز ای دست. این آفرین سحر است که منی است از بدوین ما سحر است
 سحر است که منی است.

اول دنیا است
 سحر است که از نرم سلفی است
 هر دو تازه ترین روز و بینه بد است
 چه بپسندید و چه راز آفرین
 چه روح آفرین است!
 هزار تا که سحر است تازه می کند جان را
 سحر است که هر کس صحنه اینها را
 درون آن بینه نور آفرین کند
 سحر است که در حق لطیفی که با شماره کند
 خود آفتاب سحر است که
 سحر است که بر سر راه جام است

بیا بیرون بنویسم ذره ذره نور
 بر آن دل هم چشمی که مانده بر راه است
 ذره ذره نور
 سحر است که بر سر راه است